

تبیین روان‌شناختی ناپایداری سلطان محمد و شکست ایرانیان در رویداد حمله چنگیز و مغولان

دکتر محمدرضا جلالی

عضو هیأت علمی دانشگاه بین‌المللی قزوین

حسن اسماعیلی

کارشناسی ارشد تاریخ، دانشگاه شهید بهشتی تهران

سکینه سلیمی

کارشناسی ارشد تاریخ، دانشگاه تهران

چکیده

در مقاله پیش‌رو نویسندگان بی‌نفی دیگر علل شکست ایرانیان در برابر حمله مغول، بر عوامل روان‌شناختی پای فشرده‌اند. اعتقاد ما بر آن است که سلطان محمد و به تبع او ایرانیان به درماندگی اکتسابی دچار آمده بودند. از این رو ابتدا و به تفصیل روند روز افزون قدرت سلطان محمد احصاء شده تا تمهیدی برای انتقال مفهوم روان‌شناختی زمینه ساز عدم مقابله و قبول شکست تدارک آید. در این جهت به تسخیر مناطقی چون بلخ و هرات و غزنه و مازندران و کرمان و سیستان و سمرقند و بخارا و تضعیف دشمنان دیرینی چون گورخانیان و قراختاییان و غوریان اشاره شده به جایی که مصمم‌گشت خلیفه الناصر الدین الله را به تأیید اقتدار خویش به تمکین وادارد و به بغداد لشکر کشید. برخی همچون جوینی به مذهب خرافه‌باوران مقابله فعال او با خلیفه را که رفتار معمول سلاطین پر قدرت است و تا به آخر ادامه داشت سرآغاز ادبار و پریشان حالی او دانسته‌اند. اما درست‌تر آن است که سلطان در پاسخ به اندیشه‌های سنجیده سلاطین قراختایی و نایمانی - گورخان و کوچلوک خان - درایت کامل به خرج نداد و با اغوا شدن به روند تصاعدی قدرتش، عملاً تمهیدات نظامی زمینه‌ای برای تهاجم به ایران را از سوی مغولان فراهم ساخت. در روند تسلیم محض سلطان در برابر چنگیز و مغول پذیرفتنی است که عواملی همچون تسلط و غلبه ترکان خاتون بر شخصیت فرزند، خرافه‌گری و مخالف - خوانی متعصبان در اعتراض به حمله بغداد و مرکز خلافت، تقلیل مشروعیت مذهبی،

نارضایتی مردمان مناطق از او و کارگزاران او، تبعات سوء نفی بلد و مجازات روحانیون ذی نفوذ، بخشی از علل شکست را تبیین می‌کنند، اما هر یک و مجموعه آنها عوامل متداول حکومت‌های شاهی در ایرانند، آنچه بر سر سلطان و ایران و ایرانیان در حمله مغول آمد چیز دیگری است. مستندات تاریخی شواهدی متقن در روند درماندگی رفتاری سلطان نشان می‌دهند. حتی تا عمل محرک و نابخردانه غایرخان که سلطان از آن حمایت پنهان و آشکار می‌کرد خللی در عزم سلطان مشاهده نمی‌شود. اما یکبار بعد مواجهه اولیه وی با پسر چنگیز و درونی کردن هیبت رزمندگی مغولان، اعتماد به نفس از سراسر وجود سلطان رخت بر می‌بندد و جسارت هرگونه کنش مؤثری را از او باز می‌ستاند. بعد از این سلطان نه تنها به تلقین نفس، از خویش سلب جرأت می‌کرد، بلکه سرکردگان و لشکریان را نیز از عواقب خطرناک مقاومت می‌هراسانید. زار و حقیر و درمانده از جایی به جایی دیگر می‌گریخت و از رقم خوردن تقدیر الهی در روی آوری اقبال به مغولان و ادبار به ایرانیان می‌گفت. گریز و اجتناب او از پیش روی مغولان، جرأت مغولان را تقویت می‌کرد و ترس فعلیت یافته در او را به ایرانیان تسری می‌داد. سرانجام این ترسندگی شدید درماندگی اکتسابی که هرگونه رفتاری را بی‌ثمر در کسب نتیجه دلخواه می‌سازد و ترکیب آن با تقدیرگرایی که سلطان و خواص و عوام مشترکاً ترویجش می‌کردند آن شکست شوم و ناگواری بود که ابن اثیر بر آن است که تا پایان تاریخ نظیرش را هیچ مردمی نخواهند دید.

کلید واژه ها: سلطان محمد، مغولان، درماندگی اکتسابی، ترس.

سلطان محمد، سلطانی مقتدر و توسعه طلب نظیر بسیاری سلاطین و برتر از بسیاری از آنان بوده است. وی در دوران سلطنتش با اقتدار بالا مناطق وسیعی را در حیطه تسلط خود درآورد. حتی در اوان سلطنت و ضعف قدرت و اضطراب و استیصال در مواجهه با تهاجمات ایزدایی غوریان که ظاهراً از جانب دارالخلافة علیه سلطان خوارزم-شاهی تحریک و تحریض می‌شدند (جوینی، ۱۳۷۸، ۲/صص ۸۶-۸۵)، با تلاش بسیار موفق به باز پس گیری قسمت‌هایی از مناطق الحاقی آنان شد (جوینی، ۱۳۷۸، ۲/ص ۴۹). از قراختاییان برای به عقب‌نشینی و داشتن غوریان سود جست (جوینی، ۱۳۷۸، ۲/ص

۶۰). با مرگ شهاب‌الدین غوری که به قول جوینی، باعث خوش اقبال سلطان محمد گردید، طی مبارزاتی طولانی بلخ و هرات را به ممالک خویش افزود؛ به سال ۶۱۲ هجری نیز غزنه را متصرف شد و به موجودیت غوریان پایان داد. سلطان بعد از این بر ملک غزنین به سبب مرگ تاج‌الدین یلدوز مملوک غوریان مستولی شد و به پسر مهتر جلال‌الدین منکبرنی داد (مستوفی، ۱۳۶۲، ص ۴۹۲؛ تغری بردی، ۱۳۵۵، ص ۲۱۳؛ شبانکاره ای، ۱۳۶۳، صص ۱۲۸-۱۳۹). به همین منوال همه ساله بر تصرفات سلطان افزوده می‌شد. او تدریجاً ملوک مازندران، کرمان، سیستان و دیگر مناطق را در قبضه قدرت خویش درآورد، به ماورالنهر نیز لشکر کشید، سمرقند و بخارا را هم به امپراتوری خویش ضمیمه ساخت (ابن اثیر، ۱۳۷۰، ص ۱۲/۲۶۷). در نوبتی دیگر با قتل سلطان عثمان خان به موجودیت سیاسی خاندان قراخانی نیز پایان داد (ابن اثیر، ۱۳۷۰، صص ۲۶۸-۲۶۹؛ جوینی، ۱۳۷۸، صص ۱۲۶-۱۲۴). به سبب این پیروزی‌های پیاپی و توفیقات فاتحانه روز افزون بود که به القابی همچون ذوالقرنین و اسکندر ثانی ملقب می‌شود (مستوفی، ۱۳۶۲، ص ۴۹۲؛ شبانکاره ای، ۱۳۶۳، صص ۱۳۹-۱۳۸) جوینی نیز در ذیل تصرفات سلطان در ماورالنهر او را ظل الله فی الارض می‌خواند:

شهنشاهای جهان بخشا تویی آنک	توان از همت خواهد فلک قرض
به چشم همت کمتر نماید	ز یک ذره جهان در طول و در عرض
همه پاکان کروبی بعهدت	پس از تقدیم شرط سنت و فرض
همی گویند بهر حرز در ورد	که السلطان ظلّ الله فی الارض

(جوینی، ۱۳۷۸، ص ۲/۸۱)

حتی بعد این توسعه طلبی‌ها و گسترده شدن امپراتوری، طلب صحنه‌گذاری و تأیید خلیفه عباسی از اعمال و برتری سیاسی‌اش را می‌کند و با امتناع خلیفه، به بغداد مرکز خلافت عباسی نیز با چهارصد هزار تا ششصد هزار تن (تغری بردی، ۱۳۵۵، صص ۲۲۰-۲۱۹) لشکر می‌کشد (جوینی، ۱۳۷۸، ص ۲/۸۶)

اگر چه این لشکرکشی به واسطه نامساعد بودن اوضاع جوئی و گرفتار شدن لشکریان در برف و بوران به سرانجام نمی‌رسد و همین دستاویز خرافه باورانی نظیر

نسوی، ابن اثیر و دیگران می‌گردد تا مستمسکی شود که آن آستانه را در کنف ملایک سماوات بدانند (ابن اثیر، ۱۳۷۰، ۱۲/صص ۳۱۸-۳۱۷؛ نسوی، ۱۳۴۴، ص ۳۲) اما در اثر این حمله، خلافت عباسی بیش از پیش، از این قدرت پیشرونده نگران گردید و احساس خطر کرد. سلطان در مواجهه با رسول خلیفه عباسی الناصر - شیخ شهاب الدین سهروردی- که وی را از اصرار مکررش در به رسمیت شناخته شدن برتری سیاسی‌اش، بر حذر می‌داشت، همچنان مصرانه و هوشمندانه استدلال می‌کند و از مقابله باز نمی‌ایستد «هرگز کسی را از فرزندان عباسی نرنجانیده‌ام و قصد بد نکرده‌ام اما می‌شنوم که در زندان خلیفه خلقی بسیار از این طایفه محبوس مانده‌اند و آن‌جا متوالد و متناسل شده‌اند» (نسوی، ۱۳۴۴، صص ۳۲-۲۱-۲۰؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ص ۱۳۹) در واقع وی به این بیان هم به طرح علویان و طرد عباسیان مبادرت می‌کند و هم مدافعان خرافی و باورمند عباسی را به نگرانی ایزد آل عباس، منفعل و برکناره می‌سازد. طبعاً طرح نوین وی برای خلافت علویان، عباسیان را با خطر و تهدید بزرگی روبرو می‌سازد. سلطان در این مقطع پر توان از قدرت خویش، واجد آن چنان قاطعیت و جسارتی در تصمیم‌گیری است که از ائمه مملکت بر این معنا فتوا گرفته که آل عباس به خلافت محق نیستند و باید خلافت به سادات حسینی برسد؛ و بر اقدام خویش چنین استدلال می‌کند "اگر سلطانی باشد که او را استعداد آن باشد که حق در مرکز قرار دهد بر وی فرض" است (شبانکاره- ای، ۱۳۶۳، ص ۱۳۹). با این ترفند سلطان محمد به عکس‌العملی هوشمندانه، عمل و موقعیت خلیفه به پوشش دینی را در همان قالب دینی ریخته و به وی بازپس می‌دهد و به این شیوه و ترفند نگرانی برخی خلایق را از لرزش عرش و دغدغه ملایک سماوات مرتفع می‌کند. با این همه شگفت‌آور است همین سلطان فعال و ابتکارگر و ترفندساز در فاصله‌ای کوتاه یعنی تقریباً دو سال بعد، چنان نومید و مستأصل و پریشان‌نشان می‌دهد که توان هرگونه مقابله و مقاومتی را در خود و دیگران، زایل می‌سازد. جوینی واقعه حمله به بغداد را سرآغاز ادبار و پریشان‌احوالی سلطان می‌شناسد (جوینی، ۱۳۷۸، ۲/ص ۹۸). (۱) با این حال اگر بخواهیم این باور خرافی از عوام گذشته و مبتلا به خواص جامعه را پذیرا باشیم در این پرسش تأمل برانگیز از آنان ناگزیریم بگوییم همان مغولان که این مهاجمان و تعدی‌گران به درگاه و آستان ملایک پاسبان را سراسر برافکندند با

تهاجم به بغداد و قتل خلیفه بر این باورها خط بطلان کشیدند؟ برغم اینها می‌دانیم سلطان محمد خود در دام و باور چنین خرافه‌ای نبود و نیفتاد و دشمنی خویش با خلیفه نگاه داشت و در نیشابور در ذیقعدۀ سال ۶۱۴ هجری به خطیب جمعه دستور داد که خواندن خطبه با نام خلیفه الناصر را ترک کند و اعلام دارد خلیفه مرده است. نظیر این دستور در مرو و بلخ و بخارا و سرخس نیز داده شد (ابن اثیر، ۱۳۷۰، ۱۲/ص ۳۱۸). سلطان مصر بود به این تندی‌های رفتاری اثبات کند که متعرض خلیفه گزند آسمانی نمی‌بیند. با این حال در عجبیم چرا سلطان محمد که برای استقلال از قراختیایان و پایان دادن به جزیه پردازی و خراج گذاری آنان که از نیاکانش به وی به میراث رسیده بود، و طرد فرستاده گورخان، و فتح ماورالنهر و آزادسازی بخارا و سمرقند، و حتی لشکرکشی به بغداد و مرکز خلافت عباسی دعوی جهاد علیه کفار می‌کرد و فتاوی جهاد از فقها می‌ستاند، در رویارویی با مغولان کافر از هر اقدامی حتی تمسک جستن و بهره‌جویی دینی که خوی مأنوس و شیوه معهود پادشاهان بود خودداری نمود. با شکست قراختیایان "هیبت سلطان (محمد) از این فتح نام‌دار در دل‌ها قرار گرفت و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد". سلطان از قبول جزیه و دادن خراج به گورخان عار داشت و برای نقض عهد و پیمان بهانه‌ای می‌طلیید (میرخواند، ۱۳۷۳، ۴/ص ۸۳۸) و قصد یاری گورخان از سلطان شهاب الدین غوری این مستمسک را به دست داد.

شاه عجم سکندر ثانی که رأی او بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد
 این فتح و آن استقلال و برتری جویی می‌رساند که سلطان همچنان و تا این زمان از عزم جزم پابرجایی برای هر نوع مقابله برخوردار بوده است. چنان که برخورد دیپلماتیک و پراگماتیستیک اما نه خردمندانه و سنجیده وی با کوچلوک خان نایماتی و گورخان قراختیایی نیز در هر حال توان رفتاری و تسلط روانی و اقتدار نظامی او را نشان می‌دهد. پاسخ سلطان به آن دو، چاره کار او که سلطان قراختیایی خوب دانسته و پیش بینی کرده بود نبود «گورخان یادآور گشته بود تاکنون آن چه از شهرهای ما گرفتی و از مردمان ما کشتی کاری است شده و گذشته، اما اکنون دشمنی به ما روی آورده که ما تاب برابری با او نداریم اگر ما را نابود کند مانع از سر راه تو نیز برداشته می‌شود و بر سرزمین تو نیز

حمله خواهد کرد. پس بهتر است که قوای خود با ما یکی کنی و با هم به جنگ با وی بشتابیم ما هم سوگند می‌خوریم که اگر پیروز شویم به شهرهایی که از ما گرفته‌ای کاری نداشته باشیم و به آن چه برای ما باقی مانده قانع باشیم» (ابن اثیر، ۱۳۷۰، ۱۲/صص ۲۷۰-۲۶۶) مضمون نامه گورخان که از عقلانیت کامل سیاسی حکایت دارد بایستی کاملاً طرف ادراک و توجه سلطان قرار می‌گرفت. او بایستی عنایت می‌کرد که تمام امرای درگیر در قلمرو قراختاییان از چنگیزخان که به تدریج در رأس حکومت تازه تأسیس قرار می‌گرفت، مدد می‌گرفتند (ابن اثیر، ۱۳۷۰، ۱۲/صص ۲۷۰-۲۶۹) و از سوی او تحریک می‌شدند. «هرچند پیران دولت با سلطان محمد گفتند که هیچ پادشاه قصد قراختا نکرد تو نیز مکن که ماورای این پادشاه زنبورخانه‌ای بی‌قیاس است، قبول نکرد تا سر و جان و خان و مان و مملکت گورخان و سلطان محمد و کوچلوک هر سه در سر آن استبداد رفت و الحق قوم ختا سدی بودند که بر روی لشکر تاتار بودند چون آن سد رخنه شد قوم مغول را راه پیدا شد (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، صص ۲۳۰-۱۳۹) صرف نظر از خطای بزرگ سیاسی و نظامی سلطان، همچنان آشکار است غرور و اعتماد به نفس و اقتدار او بر جای و استوار است. نقد ما نیز در این موضع، سوا و جدای از استدلال‌های پس‌رویدادی برخی نویسندگان است که در تحلیل رویدادهای گذشته با مشاهده و آگاهی از نتایج کار، سویه‌ای محتمل از واقعه را که اینک حتمی شده مورد نظر قرار می‌دهند و بر آن مبنا اگر گزینه سلطان صائب بوده مدح و ثنا کثیر می‌کنند و اگر نبوده سخن از خطای او علی‌رغم نظر ناصحان به میان می‌آورند. اگر رویدادها را در زمان وقوع ادراک و تحلیل کنیم حقیقت آن است که بیرون از آن حزم سیاسی که سلطان بایستی در خصوص قراختاییان و نامه گورخان بر می‌گزید و به صلح می‌گرایید، باقی عوامل نه بازدارنده جنگ او با سلطان قراختایی که مُحرکِ مقابله‌جویی با او نیز بوده‌اند. روند روزافزون فتوحات سلطانی، که هر پادشاهی را در توسعه‌طلبی بیشتر ترغیب می‌کند و القابی نظیر اسکندر ثانی که باد و هوس فتوحات بیشتر را در سر می‌کند از یک سو و تکاپوی سر باز زدن از خراج‌گذاری دیرین، کینه‌جویی و انتقام‌ستانی از دشمن نیاکانی و تاریخی که همیشه برتری داشته و نیاکان یارای مقاومت با آن نداشته‌اند، از سوی دیگر او را به این مهم وا می‌داشته تا مناطقی را از آن خصم کهن باز پس گیرد و آن دشمن غدار

را به جایگاه اینک فروتر قدرت در نشانند. در عین حال می‌دانیم اکثر سپاهیان سلطان که از ترکان قنقل زادگاه مادر سلطان که بر فرزند نفوذی تام داشت، با جنگ قراختاییان موافقت داشته‌اند. در واقع به این ترتیب بیشتر باید پرسید چرا سلطان برغم این همه شرایط آماده نایستی به جنگ مبادرت می‌کرده و پاسخ نیز همان ادراک و ضرورتی است که گورخان و کوچلوک به درایت کامل از خطر مغولان کرده و به سلطان هم انتقال داده بودند. شاید درست‌تر آن است که سلطان در آن زمان، دریافت و اندر یافتی از ترسندگی یکباره و زوال اعتماد به نفسش و دچار آمدگی به درماندگی آموخته شده نداشته است. سرگرم شدن به کوچلوک خان نیز که مسلمانان علیه دست به دعا برداشته و جوینی حمله مغول و نابودی وی را اجابت تیر دعای مسلمان می‌دانست (جوینی، ۱۳۷۸، ص ۲/۴۸) نیز از همین مقوله و در همین زمره است. در این مورد هم درست این بود که سلطان به جای ابتکار به جنگی جدید و اشتغال به حالت جنگی در مرزها به تحکیم مواضع بسیاری که در اختیار داشت می‌پرداخت. با این اوصاف و برغم اینها با از میان رفتن کوچلوک خان، ایران خوارزم‌شاهی با مغولان هم مرز گردید. این زمان سلطان محمد «بر امپراتوری عظیمی که از شرق تا بیش بالیغ، در قلب آسیای میانه و از غرب تا نزدیکی بغداد را شامل می‌شد حکم می‌راند. حتی در عمان دوردست به نامش خطبه می‌خواندند» (بیانی، ۱۳۷۱، ص ۱/۸۵). خاقانی درباره این عظمت می‌گوید:

پیش سریر سلطان استاده تاجداران	چون ناشکفته لاله افکنده سر سرا را
فرمانده سلاطین سلطان محمد آمد	جبریل جان محمد و عیسی خصال حیدر
مهدی صفت شهنش، امت پناه داور	جان بخش چون ملکشه، کشور ستان چو سنجر
ایران و ترک رسمی، ابخاز و روم ذمی	ذمی هزار بقعه، رسمی هزار لشکر

(خاقانی، ۱۳۳۸، ص ۱۵۷)

اکثر منابع هم در این میان متفقند که در اواخر عهد خوارزم‌شاهی، کلیه راه‌ها ایمن و مردم در آسایش و راحتی به سر می‌بردند. تجارت و بازرگانی چنان توسعه یافته بود که اقبال بسیار تجار به آن بود «چنان که به هر جا از اطراف ممالک که امکان حصول ربیحی نشان می‌دادند جماعت تجار به امید تحصیل آن نفع روی به آن طرف می‌نهادند»

(جوینی، ۱۳۷۸، ۲/ص ۸۵؛ همدانی، ۱۳۷۳، صص ۴۷۲-۴۷۱). این موارد همه مؤید و تمهیدی است در این الگوی تبیینی که سلطان یکباره در مواجهه با قدرت مغولان دچار تردید گردید و به درماندگی ناشی از ترسندگی از قدرت دشمن و ناباوری به قدرت خویش دچار آمد، و عملاً به تقدیرگرایی گرفتار آمد و آن حادثه را رخداد آسمانی و رقم خورده الهی محسوب داشت و نیز می‌رساند که در معارضه‌های پیشین و پیش از این از جمله در منازعاتش با گورخان و کوچلوک خان چنین حالی را پیش بینی نکرده و به این توجیحات متوسل نشده بود. عاملیت یا نقش‌مندی اصلی متغیر بی‌ارادگی سلطان در برابر مادرش ترکان خاتون و به این واسطه بازداري شدن او از مقابله با مغولان نیز با شواهد تاریخی همخوانی ندارد. سلطان برغم این سلطه دیرینه و متعین در شخصیت و رفتارش، در غالب جنگ‌های گذشته که به تملک آن قلمرو و گسترده شدن قلمرو حکومتش منجر گردیده بود، با اقتدار کامل غالب آمده و از سوی مادر و یا بازدارنده درونی شده مادر در جان و روانش بازداري نشده و از اراده باز نایستاده بود. مگر این که بدانیم سپاهیان تحت نفوذ مادر از جنگ با مغولان اکراه داشته و یا مادر از این راه ممانعت می‌کرده است که البته این نیز با رفتار غایرخان حاکم اترار که از خویشان ترکان بود و به خواست مادر بر آن دیار حکومت می‌کرد مغایرت دارد. شواهد تاریخی نیز چنین انتسابی را به سختی می‌پذیرند، در حالی که در مواردی دیگر که دست و نظر مادر مداخلت داشته است همچون ناتوانی سلطان در برخورد با هروری سپاهی بدکار و طاغی (۲)، و یا برگزیده شدن ازلق خان به ولیعهدی به جای جلال الدین که در آن تحمیل تام اراده مادر بر اراده فرزند مشهود است، مستندات تاریخی کاملاً قاطعیت دارند (۳). به هر حال می‌دانیم سلطان این زمان ملقب به اسکندر ثانی است و محرک قاطع بیرونی بازدارنده‌ای از مقاومت وجود ندارد. بنابراین همچنان باید در صرافت عامل دیگری بود که تردید و دودلی نهفته در شخصیت سلطان را که به تسلط دیرینه مادر در خود درونی ساخته است بیدار ساخته و برانگیزد. بسیاری دیگر به دلایل بسیار دیگری متوسل گشته‌اند و از جمله به نارضایتی مردم در مناطق بسیاری که از ظلم و ستم کارگزاران سلطان که غالباً نه به اختیار او که به انتخاب مادر بودند، در شکایت بودند اشارت دارند "رؤسای خراسان از وجود وی به داهیة دهیا گرفتار شدند و سال ۶۱۶ هجری قمری درآمد آن سال را عامه

مردم می شوم گفته‌اند" (نسوی، ۱۳۴۴، صص ۱۵-۱۴). در واقع مردم در این شرایط انگیزه زیادی برای دفاع نداشتند. همچنین به سیاست‌های دیگری در رفتار سلطان نظیر تبعید شیخ الاسلام بزرگ سمرقند چون جلال الدین و پسرش شمس الدین و برادرش اوحدالدین به شهر نسا از ترس قیام آنان؛ و قتل شیخ مجدالدین بغدادی (فصیحی خوافی، ۱۳۶۸، ۲/ص ۷۶۸) و همین طور تبعید خاندان روحانی صدر جهان به خوارزم و خالی نمودن این شهرها که می‌توانستند در جریان هجوم مغول، جریان مقاومت شکل دهند اشاره کرده‌اند. فردی مانند برهان‌الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز بخاری کسی بوده که تنها ۶ هزار فقیه در زمره حمایت‌های مادی او و اسلافش بودند. این اعمال تند سلطان علیه رؤسای دین، عکس‌العمل او بود نسبت به این باور خرافی که متعرض خلیفه دچار بلای آسمانی است. او با اعلان مرگ خلیفه و تبعید و آزار بزرگان مذهب به مخالفان خرافی‌اش می‌رسانید که اگر عاملان آسمانی در کارند، عمل کنند. به هر صورت به نظر ما اینها همه مصادیقی از دلیل‌یابی و دلیل‌تراشی است. این موارد عامل ضعف مقاومت می‌توانند باشند، اما عامل شکست به آن سنگینی و بیشتر از آن بی‌عملی و درماندگی سلطان نمی‌توانند باشند. در فتوحات قبلی نیز سلطان کم و بیش درگیر همین شرایط بوده و برغم آنها او قادر به تصمیم‌گیری و برتر آمدگی بوده است. علت اصلی و جامع و تمام‌کننده این مجموعه علل را باید در درون سلطان جست.

به زعم ما سلطان در مواجهه با مغولان به درماندگی اکتسابی (۴) دچار آمده بود و این درماندگی ناشی از شوک ناگهانی و ترس شدیدی بود که ناباورانه و در اولین مواجهات با مغولان در وی پدید آمده بود. این ترس و بازماندگی که به واسطه روبروشدن با سرعت عمل عجیب مغولان - که همه جا مدام از آن می‌گفت - در او درونی (internalize) شده بود، با شدت و پربسامد تداعی می‌شد و بالاترین برانگیختگی و ترسندگی هیجانی را بازیابی می‌کرد، و به سرعتی بسیار به درماندگی بی‌تصمیمی و بی‌عملی در موضع عمل دچارش ساخت، و به این ترتیب سلطانی که خود را قادر در تغییر قضا می‌دید آن چنان مسلوب‌العمل گردید که مطلقاً دیگران را هم از عمل باز می‌داشت و در برابر اصرارها و استدلال‌های جلال‌الدین برای مقابله به مشیت و تقدیری استناد می‌کند که در مقابل آن چاره‌ای جز تسلیم نیست. سلطان در ابتدا و به

سان دیگر جنگ‌ها عزم کاملی برای جنگیدن با مغولان و شکست چنگیز داشت و این از مواجهه اولیه با جوجی گرفته تا تحریک و اجازت دادن به رفتار بسیار تحریک آمیز غایرخان آشکار است. به سال ۶۱۲ هجری قمری که سلطان همچنان عازم جنگ با کفار و کشورگشایی بوده، در دشت قبچاق با لشکریان چنگیز به فرماندهی پسر او جوجی دیداری میان این دو دست می‌دهد. سلطان تصمیم بر جنگ با آنان داشت. جوجی استدلال می‌کند پدرش چنگیز وصیت کرده با عساکر سلطنت جز راه ادب نرود و چیزی که سبب رفع دستور احتشام و منافی مذهب اعظام باشد نکند (نسوی، ۱۳۴۴، صص ۱۷-۱۶؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، صص ۱۴۱-۱۴۰). سلطان در برابر این احتراز و اجتناب آشکار می‌گوید: «... اگر چنگیز او را فرموده که با من جنگ نکند مرا خداوند فرموده که با وی جنگ کنم و وعده خیر داده، پیش من توشی خان و کوچلوک خان و گورخان فرقی نیست چه همه در شرک شریکند باید که آماده حرب باشد (نسوی، ۱۳۴۴، صص ۱۷)». سلطانی با این عزم و انگیزه و نظر نمی‌تواند متأثر از شرایط بازدارنده بطئی مثل تأثیر مادر، موضع سپاهیان، ذم مخالفان در حمله به مرکز خلافت، از دست رفتن مشروعیت مذهبی، نارضایتی مردمان مناطق، تأثیرات منفی و اعتراضی ناشی از تبعید و مجازات روحانیون، باشد. استدلال سلطان در برابر دشمن عقب کشیده حکایت از اعتماد به نفس کامل او تا این زمان دارد - اعتمادی که به فاصله‌ای کوتاه بعد از این به طور کامل تا پایان عمر از دست می‌رود - استدلال دینی‌اش نیز که خود را تابع فرمان خدا علیه مشرکان و کفار می‌داند حاکی از آن است که او اصلاً دغدغه از کف رفتن مشروعیت مذهبی و تصور خدشه در آن را ندارد. اساساً هراسان شدن در رویارویی تا این زمان در هیچ یک از رفتارها و گفتارهای سلطان نیست. در این فاصله کوتاه موجبی یکباره باید که چنان تغییری بازگونه صورت دهد. آن عزم قاطع به احتیاط گراید و آن گرایش بی-ملاحظه در جنگیدن به اجتنابی اطلاق بی‌انجامد و ذره‌ای از آن همه انگیزه در ستیزه جویی باز نماند و فرمان خدا در برافکندن کافران و مشرکان به مشیت و تقدیر وی در غلبه دادن آنان بر مسلمانان و مؤمنان و ذلیل و زبون ساختن خارج از وصفشان تغییر یابد. هسته اولیه این اجتناب و درماندگی همان ترس شرطی شده‌ای است که در نخستین همایندی سلطان و مغولان حداکثر قدرت تداعی‌گری را به دست آورده بود. ترس

سه‌مگینی که در ذهن سلطان کاشته شد و او در همه حالات و اوقات چون بلایی آسمانی سر به تمکین و تن به تسلیمش داده بود و در رضای ناگزیر به این تقدیر الهی به استیصال و درماندگی کامل دچار آمده بود. نسوی می‌نویسد: "در دل سلطان از صولت و هیبت ایشان چندان ترس و هراس متمکن شد که هر وقت که در مجلس او یاد ایشان رفتی می‌فرمود که به مردی و ثبات ایشان و صبر بر حرق حرب و آگاهی از قوانین طعن و ضرب هیچ آفریده نباشد (نسوی، ۱۳۴۴، ص ۱۷)". این رخداد ترس و تداعی ترس که به درماندگی انجامید خاصه سلطان بود، و الا لشکریان ترک فتنلی سلطان در شیوه جنگیدن و خون‌ریزی کم از مغولان نداشتند و اینان تنها به تقلید و تبعیت از رفتار درمانده سلطان از مقاومت و مقابله‌جویی باز ماندند. «چون سلطان محمد آن جنگ و قتال و جلادت لشکر مغول مشاهده کرد، دیگر روز از آن موضع مراجعت کرد و خوف ایشان در دل و دماغ او متمکن شد و بیش در مقابل ایشان درنیامد (سراج، ۱۳۴۲، ص ۳۰۹) هر لحظه که سلطان آن صحنه را تداعی می‌کرد، ترس مذکور به حداکثر قدرت احضار می‌شد و هرگونه جرأت و تهور را از او که پیش از این بسیار بود، سلب می‌کرد. این ترس به تدریج به حالتی فوبیک (۵) مبدل گشت که با تداعی نام مغولان و تصور تهاجم آنان، هر عمل و ابتکار عملی را ممانعت می‌کرد و در نهایت هر نوع مقاومتی را در او و به تاسی از او در سرداران و سربازان بازدار می‌نمود. این ترس و درماندگی در تقویت جسارت مغولان نیز مؤثر افتاد و به آنان که هنوز عزم جنگ با خوارزم‌شاهیان را نداشتند دلی بیشتر داد که تغییر نظر دهند که هر چه بیشتر علیه ایرانیان گستاخ و در غلبه بر آنان مصمم گردند. این درست نقطه مقابل عزم سلطان بود که در ابتدا عزم و عزیمت بسیار برای جنگ داشت و بعد از آن به حزم و هزیمت بسیار گرفتار آمد. به ویژه چنگیز در ابتدای امر ابا بسیار داشت که همچنان از تحریک سلطان محمد به منازعه بر حذر بماند. شبانکاره‌ای می‌گوید «برغم تشویق کسان بسیاری در نبرد با ایران، چنگیز ابا می‌کرد (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ص ۱۳۹) و از حمله به جایی که دوردست است و از آن به ما تعرضی نمی‌رسد و بازرگانان در رفت و آمدند، احتراز می‌جست. در این روند به رابطه‌ای معکوس، ترس چنگیز زایل می‌شد، و ترس سلطان روز افزون می‌نمود. سید بهاء‌الدین رازی قاصد سلطان برای تحقیق در وضعیت و حال پیشرفت مغولان، از ترس

شدید سلطان از مغول (سراج، ۱۳۴۲، ۱/صص ۱۰۳-۱۰۲) گزارش می‌دهد، این قاصد نیز آن چنان گزارشی از قتل عام مغولان، حصار استخوان آدمی، عفونت تعفن اجساد آدمیان، زمین چرب و سیاه از روغن آدمیان، و خودکشی دختران از ترس در دام لشکر مغول افتادن (همان، صص ۱۰۳-۱۰۲)، به سلطان محمد ارایه می‌دهد که آن ترس شدید صد چندان می‌کند. در آغاز از کشتار و قتالی که مغولان صورت می‌داده‌اند و دریافت‌هایی این چنین به سلطان گزارش می‌کرده‌اند. سلطان تا قبل این حالات و استقرار درونی شده ترس، با اراده و استوار مصمم به جنگ با مغول بود و چنگیز سرکرده مغولان را به حساب نمی‌آورد. او از این که چنگیز خود را همسنگ او بداند و وی را فرزند خویش بخواند، عصبانی می‌شود. چنگیز به سلطان محمد نوشته بود "محمد خوارزم شاه را بگویند که من پادشاه آفتاب بر آمدنم و تو پادشاه آفتاب فروشدن میان ما عهد و مودت و محبت و صلح مستحکم باشد" (همان، ص ۱۰۳). با این وصف و برغم این همه غرور که به واسطه گسترش سلطنتش داشت، به هوشمندی درخور، از بروز بغض نسبت به چنگیز بازداری کرد و پیام او برای تجارت متقابل را «... اگر مصلحت می‌دانی راه بر بازرگانان باز کنیم که سود آن بر همه مردم برسد» (نسوی، ۱۳۴۴، ص ۴۹)؛ پاسخ مساعد داد و قبول کرد که متقابلاً روابط دوستانه و تجاری داشته باشند. البته این اجابت خود زمینه‌ای مخرک شد تا بازرگانان به آن سو روی آورند و غایرخان حاکم اترار که از منسوبان و منصوبان مادر سلطان بود، آنان را متوقف سازد، اموالشان را مصادره کند و تماماً را جزیکی که فرصت یافت بگریزد، قتل عام نماید. در این زمان نیز غرور و احساس برتری و عزم رزم در سلطان همچنان بارز است. چرا که بنا بر قول اکثر مورخان غایرخان این عمل نابخردانه و دور از دوراندیشی را با رخصت سلطان صورت داده بود. سلطان محمد به محمود یلواچ گفته بود آیا تو از وسعت مملکت من خبر داری و قدرت مرا شنیده‌ای؟ خان تو کیست که مرا فرزند خطاب کند و با من از روی برتری سخن گوید. محمود یلواچ ترسید و گفت سپاه چنگیز در برابر لشکر سلطان مانند فروغ شمع در برابر آفتاب است. خشم سلطان محمد از شنیدن این سخن تسکین یافت و محمود یلواچ از آسیب خشم و سطوت سلطان در امان شد و از جانب چنگیزخان با سلطان محمد پیمان دوستی بست و ایلیچیان چنگیزخان بر وفق مراد بازگشتند. چنگیزخان از شنیدن این خبر

خوشحال شد و با آن که الناصر الدین الله خلیفه عبّاسی او را به تعرّض و دست اندازی به مملکت سلطان تحریک کرد به آن التفات نمود تا آن که به تحریک غایرخان سلطان محمد حکم کرد که بازرگانان چنگیز را در اترار به قتل رساندند (میرخواند، ۱۳۷۳، ۴/ص ۸۴۱). در این اجازت سلطان نوعی تأثر هیجانی غیر خوددارانه و عکس-العملی نسبت به پیام تقریباً تحقیرآمیز چنگیز مشهود است. سلطان محمد در این رفتار که حاکی از خود برتر پنداری او است، قصد نشان دادن تسلط و اعتماد به نفس بالا را داشته و احتمالاً احتمال عکس‌العمل تند چنگیز را نمی‌داده است؛ و در هر حال این ناسنجیدگی در زیر پا گذاردن تعهدات سیاسی و تجاری مؤید آن است که عزم و غرور همچنان پا برجا است.

گمان برد از نخوت سلطنت

که چشم حوادث شد از وی علیل

(نسوی، ۱۳۴۴، ص ۷۱)

به جز نسوی که می‌گوید: "سلطان فرمود که ایشان احتیاط باید کردن و از حقیقت حال پرسیدن" (نسوی، ۱۳۴۴، ص ۵۱). دیگران همه مُصرّند که سلطان در حادثه اترار تعمقی صورت نداده است (جوینی، ۱۳۷۸، ۲/صص ۶۲-۶۱؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ص ۱۴۰). از جمله جوینی می‌نویسد "و سلطان نیز بی تفکر به اباحت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلکه وبال و مرغ اقبال بی پر و بال، غایرخان بر امثال اشارت ایشان را بی مال و جان کرد بلکه جهانی را ویران و عالمی را پریشان و خلقی را بی خان و مان و سروران به هر قطره از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار مویی صد هزاران سر بر سر هر کویی گردان گشت و به دل هر یک دینار هزار قنطار پرداخته شد" (جوینی، ج ۱، صص ۶۲-۶۱). پاسخ بیشتر نابخردانه سلطان به رسولان چنگیز به تعاقب خون‌ریزی گستاخانه غایرخان، که سیاستمداران و خوددارانه خواسته بود اگر حاکم بی‌فرمان او عمل کرده وی را تحویل دهد تا بعدالیوم خون خلق ریخته نشود (نسوی، ۱۳۴۴، ص ۵۲؛ ابن اثیر، ۱۳۷۰، ص ۳۶۳) شاید از سر ترس از مادر در تحویل دادن غایرخان نیز بوده باشد اما مطمئناً مطابق تصوّر ایمنی از تهاجم و اطمینان از برتری خویش نیز بوده است. همچنین می‌رساند اینک

ترسی نیز وارد شده، با این حال توأم با ترس و تردید نمی‌خواسته در مقابل دشمن نام-آور و دهد و کم آورد. به قول نسوی نمی‌خواست در برابر چنگیز از موضع پایین درآید که بعدها امتیازات دیگری به او بدهد (نسوی، ۱۳۴۴، ص ۵۲) در این رهگذر و در تداوم اعمال نابخردانه، عمل کشتن رسولان اعلان جنگی آشکار به چنگیز بود. شاید دیگر سلطان به این همه عمل غیر مسؤولانه و تحریک آمیز احتمال خشم و غضب چنگیز و تصمیم به جنگ از ناحیه او را می‌داده، و شاید حتی در این تحریک‌گری دامی از بهر چنگیز نیز گسترده بود؛ چه اگر نگوییم تحریک عمدی به تخاصم و جنگ می‌کرده که می‌کرده ترسی هم از جنگ به دل راه نمی‌داده است. چنگیز نیز برغم واکنش خشمگینانه بسیار (جوینی، ۱۳۷۸، ۲/صص ۶۲-۶۱؛ همدانی، ۱۳۷۳، ۱/ص ۴۷۴؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ص ۲۳۳) و انجام تأمل (Meditation) و تفکر (reflection) - معمول و عاداتی در حال خشم (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ص ۲۳۳؛ سراج، ۱۳۴۲، ۱/ص ۱۰۰؛ جوینی، ۱۳۷۸، ۲/صص ۶۲-۶۱) و برغم شعله‌ور بودن شعله انتقام در او، باز مردد بوده و از مقابله جویی سلطان محمد با تصمیمی که اتخاذ کرده بود می‌ترسید و از این رو به رفتار خرافی و تعبیر خواب گزاران متوسل شده بود. این خواب گزاران خواب چنگیز را مطابق میل انتقام و رغبت پیروزی‌اش به وی القا می‌کنند (سراج، ۱۳۴۲، ۱/صص ۱۰۵-۱۰۰). آخرین عملی که استمرار عزم سلطان محمد را نشان‌گراست، دستور او در خصوص بسیج عمومی و آماده سازی برای جنگ و مقابله است (سراج، ۱۳۴۲، ۱/ص ۱۱۰؛ نسوی، ۱۳۴۴، صص ۵۴-۵۳). این فرمان نیز به روشنی می‌رساند که او در آغاز و در تداوم و تعقیب همه این رفتارهای بعضاً نسنجیده، انگیزه کاملی برای نبرد و مقابله داشته است؛ اما این آخرین علامت انگیزشی گرایشی است و بعد از این سستی به سرعت نمایان می‌گردد و انگیزه‌های اجتنابی سر برمی‌آورند. در ابتدا برغم مشورت با بزرگان و مطرح شدن نظرات کارشناسی و نظامی حساب شده همچنان از اتخاذ تصمیم‌های سنجدیده خودداری می‌کند. حرکتش به سوی عراق از میان آن همه پیشنهادها و رایزنی‌ها، آغاز این تزلزل بود. رفتن به عراق آغاز فرار از پیش روی مغولان علی‌رغم آن همه تهدید برای ستیزه جویی و آن همه تدبیر بزرگان در مقابله جویی مناسب و عقلایی بود. رد پیشنهاد مشخص شهاب‌الدین خیوقی در اخذ دستور جهاد و در واقع غفلت از تحریک مردم، و

جابه‌جایی‌های ناصحیح بعد رایزنی‌های مکرر، آغاز ترسندگی از مهابت مغولان را نشان‌گر بود و سردرگمی فزاینده در نحوه اداره جنگ خود ساخته را خبر می‌داد. این رفتار علامت بدی برای ایرانیان و علامتی خوب برای مغولان بود. خبر رسید که سلطان از کنار جیحون بی آن که جنگی کند روانه شده و رفته است. در این مرحله تمام شواهد مؤید آن هستند که ترس فزونی یافته و درونی شده بود. "خوف و هراس بر احوال او راه یافته و روز به روز آوازه چنگیزخان می‌رسید و از جهان و مملکت سیر شده بود و سن او به هفتاد رسیده بود" (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ص ۱۴۱). اشاره شبانکاره‌ای به سن جالب است چه در ترس یکباره و در غلتیدن به درماندگی اکتسابی، تأثیری بسزا دارد. روند تکوین استیصال و درماندگی نیز از گفته‌های شبانکاره‌ای قابل استنباط است. در این شرایط ناگوار روزها و در بیداری به ترس و اضطراب واضطرار بسیار به عاقبت شوم این تهاجم می‌اندیشیده و شب‌ها و در خواب که افکار ترس آلود و پراضطراب و اضطراب جلوتر حرکت می‌کرده‌اند، همگی تأیید و تعبیر شده و به نظر و سراغش می‌آمده‌اند. او نیز تا توسل خرافی به این خواب‌ها بر باور و نگرانی خویش به رقم خوردن تقدیر حتمی می‌افزوده و متوهمانه مستمراً تفأل‌ات منفی می‌زده و یک دم به خودگویی (۶)‌های منفی اشتغال داشته است. «... خورشید اقبالش که از جیب افق مشرق سعادت سر بر زدی به زوال نامردی و مغرب ادبار کشید ... اگر چه به مزیت رأی ثاقب و فضیلت عزم صائب آراسته باشد» (جوینی، ۱۳۷۸، ۲/صص ۹۵-۹۴). در این زمان به جای دل‌داری مردم و اندیشیدن راه چاره دایماً آنها را از لشکر تاتار می‌ترسانید. «چون آن قوم برسند بر هیچ آفریده‌ای ابقا نکنند و همه را از دم تیغ می‌گذرانند و زنان و فرزندان شما را به اسارت خواهند گرفت، در آن صورت دیگر جای گریز و فراری نیست» (همان، صص ۱۰۷-۱۰۶). اینک درماندگی در او تکوین یافته بود. در تصور و باور فردی که در وی درماندگی استقرار یافته باشد میان رفتار و پس‌آیندهای انتظاری و معمول آن فاصله افتاده و از یکدیگر مستقل می‌گردند. هیچ عملی نتیجه بخش نیست یا نتیجه دلخواه را به بار نمی‌آورد. تسلیم و بی‌عملی و یا دست یازیدن به رفتارهای خرافی سرانجام این درماندگی است. در تصور فرد درمانده، روند حوادث در جای دیگری و به خواست دیگری رقم می‌خورد، هر گونه تلاشی در تغییر این قضا، مذبح‌خانه و از پیش محکوم به

شکست است. مشیت محتوم الهی بر ادبار او و ایرانیان و اقبال چنگیز و مغولان قرار گرفته است. در تغییر خواست مقلد کوشیدن، کوشش لغو و بیهوده‌ای است، انتساب و اسناد قدرت متعین چنگیز و مغولان به تقدیر الهی نیز نوعی انکار برتری رقیب و دلیل- تراشی جهت گریز از نکبت شکست از دشمن غداری است که روزی برایش گردن‌کشی می‌کرده و اینک گردن آن دشمن بارها فراتر رفته است؛ در عین حال که تحمل تلخی و ناگواری روند رویدادهای شوم را ممکن‌تر می‌سازد. سرانجام این درماندگی در سلطان گفتار و رفتار مدام منفی‌بافانه در گوش و جان این و آن از مردم و سپاهیان بود. به سازوکاری جانشینی (vicariously) و مشاهدات (observational) الگوی رفتاری او را مردمان شهرهای مختلف یادگیری کرده و تقلید نموده و درونی می‌ساختند و به آن رفتار تسلیم‌طلبانه به سرعت تن در داده و از تکاپوهای ممکن باز می‌ایستادند. یأس و سرخوردگی چنان بر او مستولی شده بود که با آن که مردم به فکر تعمیر و مرمت باروها بودند و اندکی امید برای مقابله و مبارزه داشتند نه قوت بازو را مفید می‌دانست و نه حصار کشیدن را. به هر کجا می‌رسید وصیت می‌کرد "چاره کار خود سازید و مهرب و ملجاء به دست آرید که مقاومت با لشکر مغول به دست این قوم (ایرانیان) ممکن نیست" (همانجا). ترس و زبونی خویش را چنان بین مردم توجیه می‌نمود که برای فرار از پیش روی مغولان، رفتن به شکار را بهانه می‌ساخت تا مردم دل شکسته و غمگین نشوند (جوینی، ۱۳۷۸، ۲/صص ۱۳۵-۱۳۴). طبعاً در این شرایط اگر فکری هم در امور می‌شد راه به جایی نمی‌برد. «هر اندیشه که کند و مهمی را که پیش گیرد ماده و بال و موجب تشویش خاطر و بال او شود» (همان، صص ۹۵-۹۴). پاسخ وی به خواست جلال‌الدین که از او می‌خواست به ایستادگی روی آورند، تکوین نهایی درماندگی اکتسابی او است. اسناد (attribution) اطلاقی امور به خواست الهی، تسلیم محض شدن نسبت به این مشیت از پیش رقم خورده، از پیش باختگی و وادادگی کامل، و توجیه رفتار بازدارنده و عملاً ناتوانی مطلق به دلیل ترسندگی درونی، از نشانه‌های این درماندگی است. جلال‌الدین در ترغیب او به مقابله می‌گفت «... گویند صد و اند ساله بار سر جمله جهان خوردند و چون خصم رسید رعیت را به دست خصم دادند و خود گریختند» (شبانکاره- ای، ۱۳۶۳، ص ۱۴۱) و سلطان می‌گوید «ای پسر با بخت ستیزه نمی‌توان و امروز دست

دولت ایشان بالاتر است با سر چه کنیم موجب نقص و بدنامی خواهد بود و این مملکت ما تمام شده و خدای به ایشان داده، دو سه روزی دیگر صبر کن چندان که من رخت بر بندم چون به تو رسد آن چنان چه دانی می‌کن» (همانجا) این سخن سلطان که بعد من آن چه دانی می‌کن، مؤید همان توجیه و دلیل تراشی است چه اگر کاری باید و یا از دست جلال الدین شاید و آید، چرا به تأخیر افتد و فرصت از میانه رود، همین زمان به او بسیار تا دشمن جرّار و خونخوار را ناکام گذارد و اگر این نکبت که بر میهن می‌رود تقدیر الهی است که تدریجاً فعلیت می‌یابد، چرا نوبت به فرزند رسد غیر آنچه پدر به خواست و مشیت خدا خواسته و ساخته، اختیار کند؟ به هر صورت او به این شیوه بی‌عملی خود را به فرزند تحمیل می‌کرد و امکان هر گونه ابتکار عملی را از او نیز می‌ستاند. به دیگر سخن مضمون اصلی سخن سلطان این بود که من هیچ نمی‌کنم شما نیز هیچ نکنید.

نشینید سلطان ناکاردان

سخن‌های پیرانه آن جوان

نخواهم زدن دست در هیچ کار

ورا گفت چون طالعم نیست یار

پسر را هم از سستی طالع است

ندانست کین نیز کو مانع است

کارش به جایی رسیده بود که در اواخر عمر در مسجد حاضر می‌شد نماز جماعت می‌گذارد. برایش قرآن می‌خواندند و او می‌گریست و نذرهای می‌کرد با خود عهد بسته بود که اگر از این موج بلا رهایی یابد عدالت پیشه کند و از هوی و هوس دوری کند. این رفتارهای ندامت طلبانه جبرانی، پویش ناگزیر فردی کاملاً درمانده در امور را نشان می‌دهد. وقتی سوار بر کشتی از پیش روی مغولان می‌گریخت می‌گریست و می‌گفت: "چندین زمین‌های اقالیم که ملک خود گرفتم امروز دو گز زمین یافت نخواهد شدن که در آن جا گوری بکاوند و این بدن بلا دیده را دفن کنند پس معلوم شد که دنیا دار ساکنان دنیا نیست و اعتماد بر آن جز نتیجه جهل و اغترار نه!" (نسوی، ۱۳۴۴، ص ۶۷) در جزیره آبسکون این دو گز جا را یافت و در آن جا در اوج درماندگی و پریشان حالی به سال ۶۱۷ هجری قمری درگذشت. «از این واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و از این حادثه که از دیده سنگ خارا خون می‌چکانید دل‌های مؤمنان پریشان و خسته (جوینی، ۱۳۷۸، ۲/صص ۱۱۸-۱۱۷). سلطانی بدان حشمت و هیبت در سال اول چنان به

عظمت که فلک از سیاست او می‌لرزید و در سال دوم چنان ذلیل که در بیابانی به پای تهی بی کفن جان بداد» (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ص ۱۴۳). مضمون سخن شبانکاره‌ای قابل تأمل و مطابق قول ما است که سلطان در سال اول به جد مصمم به مقابله بوده و در سال دوم به آن سستی عزم دچار می‌آید. عامل اصلی درماندگی و دست بازداشتن از مقاومت در مردم، نیز تسری رأی سست سلطان بود که به واسطه ترس باورمند و عمیق و شدیدش در همه سرایت کرده بود. طبعاً در این میان در ذهن او و مردم اخبار و احادیثی از بزرگان (سراج، ۱۳۴۲، صص ۹۸-۹۴-۹۳؛ فیض الاسلام، ۱۳۲۸، صص ۳۹۹-۳۹۸؛ جوینی، ۱۳۷۸، ص ۲/۸) دین که از این پیش آمد ناگوار خبر می‌دادند، رواج یافته و تداول گرفته بود. این نیز توجیهی پس رویدادی است که از پس واقعه، اخبار پیش گوینه می‌تراشند تا قضا را کامل کنند و کراماتی از دانایان قضای الهی، به ظهور رسانند. این اخبار به علاوه از غیب گفته‌های بزرگانی که پیش از این مغضوب سلطان واقع شده بودند از جمله پیش گویی‌هایی که بهاء‌الدین ولد پدر مولانا (افلاکی، ۱۹۵۹، صص ۱۵-۱۴) و اوحدالدین کرمانی (جوینی، ۱۳۷۸، صص ۱۳-۱۲) کرده بودند بیشتر مردم را اسیر سرنوشت محتومی که گفته می‌شد به وقوع خواهد پیوست، می‌ساخت و عملاً زمین گیر و ناتوانشان می‌کرد. بنابراین موارد مردم خود را به دلیل ناشایستگی و رفتار مفسدانه خویش مستحق آن بلایا دانسته و قتل عام وحشیانه مغولان را اجرای احکام الهی می‌شمردند. همیشه مردمی که روزگاری نکبت‌بار دارند و روزگار نیز مشمول نکبت ناگوار طبیعی می‌سازدشان، آماده‌اند به این گفته‌های خرافی و تسلی بخش‌های تخدیری روی آورند و آن ظلم را کاری خدایی بدانند و با منفی‌بینی‌های عمیق در خویش و احساس گناه عمیقی که دارند، خود را گنهکار و لایق آن عذاب کیفردهنده بنامند و جانیان و سفاکان ناپاک را نایبان خدا در مجازات پاک کننده بخوانند. برخی اظهارات جوینی (همان، صص ۶۲-۶۱) اوج ترویج‌گری این چنین افکار خرافی و تقدیری است اما دیگران هم نظیر نویسنده تاریخ و صاف (شیرازی، ۱۳۳۸، ص ۵۷۱)، شبانکاره‌ای (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، ص ۱۳۹)، منهج سراج (سراج، ۱۳۴۲، ص ۱۶۰) نیز به چنین دلیل- تراشی‌هایی برای ناکامی اشاره کرده‌اند:

هر آن گه که خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا به کردار موم
(جوینی، ۱۳۷۸، ۲/صص ۹۸-۹۹-۱۰۰)

«... بر رأی سلطانی نیز هم مخفی و مستور نبود که مکایدت با فلک ستیهنده و معاندت با روزگار گردنده رنج و عناست و جریان امور جمله بر تقدیر و قضاست و استرداد بخت بر باد شده نه به دست ما و شماست بلکه جهان خود دام بلاست عشوه دهی پر دغااست» (همان، ص ۱۲۹) اگر بخواهیم جدای از روند درونی شدن ترس در اثر شرطی سازی شدید علامتی نسبت به اثر محرک و موقعیت ترسناک، و تداعی نیرومند آن در باز پدیدآیی عینی و یا ذهنی و تصویری و تداوم و تعمیق ترسندگی با پیدا آمدن این احساس و ادراک و سپس این تعبیر و تفسیر که هرگونه عملی جز شکست ثمری ندارد، به تبیین درماندگی پردازیم، باید به همین رواج فکر قضا و قدری که به نوعی خودکشی از ترس مرگ می انجامد، اشارت کنیم. این فکر مشخصاً با محدود ساختن حیطه اراده و اختیار آدمی و انتساب همه امور به خواست و اراده خداوندی که البتّه طابق النعل بالنعل مطابق روند ناگوار رویدادها و غلبه خصم است، آدمیان را در عمل به تسلیم طلبی محض و درماندگی مطلق وا می دارد. وفق این تعابیر که وفور بسیار هم داشت، خدا عزّت را از سلطان و ایرانیان و مسلمانان باز ستانده و به چنگیز و مغولان و کفار داده است؛ تعزّمن تشاء و تذّل من تشاء. به این ترتیب مغولان با پشته ساختن از کشته های مسلمانان به عزّت خدایی می رسند. «و چون نیکو تأمل کنی این اعتقاد با اعتقاد محققان و موحدان مناسب است زیرا که تا خاصیتی در ذات این مغولان نبود باری سبحانه و تعالی جمله روی زمین و حکومت فرزندان آدم به ایشان ارزانی نداشتی، دولت ندهد خدای کس را به غلط» (شبانکاره ای، ۱۳۶۳، ص ۲۳۰). با این وصف باید به ابن اثیر معترض شد که می گوید: شاید تا انقراض عالم و پایان جهان مردم همانند چنین حادثه و چنین قوم خون خواری را نبینند (ابن اثیر، ۱۳۷۰، ۱۲/صص ۳۶۰-۳۵۸). حال در نظر بگیریم که ایرانیان به درماندگی تجربی سلطان و تاسی و تقلید از او و تشدید مداوم ترس به دلیل گریختن های مکرر از پیش روی مغولان و آن همه اخبار و کرامات در پیش گویی های مربوط به وقوع حتمی بالای ناگزیر و بی گریز، به خود مستأصل و درمانده و ناتوان بودند، این تقدیرگرایی های خواص که القا می کردند از ان سرنوشت شوم گریزی

نیست، هم مزید بر علت می‌شد. اگر تأثیر آن درماندگی‌ها و زمین‌گیر شدن‌ها ناشی از ترس و تداعی مقطعی و مربوط به دوره‌ای از زمان و تاریخ است، این مشیت‌گرایی‌ها که نجوای تلقینی و دیگرگویی‌های منفی خواص و عالمان در گوش مردم و ملت بوده‌اند به جای درماندگی رفتاری و موقعیتی در افراد در زمانی خاص به درماندگی شخصیتی و فرهنگی و احتیاط و محافظه‌کاری رفتاری ایرانیان منجر گشته و از این رو به خلقیاتی قومی و فرهنگی تبدیل گردیده‌اند. چنین روحیات و خلقیاتی موجب شده ایرانیان به سرعت با اقوام مهاجم متعدد یونانی و عرب و ترک و مغول و تاتار و افغان از در تسلیم و سازش و مماشات درآیند و به همنوایی‌های انفعالی و سازش‌کارانه و همرنگ طلبانه دست زنند. احتمالاً این به سرعت خودی شدن با مهاجمان بر این مبنای توجیهی صورت می‌گرفت که به حکم الهی تن در داده و تمکین می‌کنند.

نتیجه

در این نوشتار روند و فراشد روان‌شناختی تسلیم طلبی‌های سلطان محمد برغم آن همه اقتدار اولیه و تحریک‌گر و جنگ‌طلبی‌های آغازین، توضیح داده شد. رفتار گریز و اجتناب و عدم ایستادگی سلطان در برابر تهاجم مغولان به واسطه ترس شرطی شده یکباره که تداعی آن تمام وجودش را غرق در وحشت می‌کرد، به وقوع پیوست. محرک ترسناک پر هیبت مغول به قول گاتری با یکبار همایندی حداکثر ترس را در مخاطب تولید می‌کند و به سرعت هر گونه توانی را در وی برای مقابله زایل می‌سازد. این ترس شرطی شده تدریجاً به درماندگی اکتسابی در سلطان منجر شد که در طی آن هر گونه عملی در مقابله جوئی بی‌فایده و بی‌سرانجام تفسیر می‌شود و از این رو سلطان به استیصال دچار آمده و این ناتوانی را به سرداران و سربازان و عامه مردم تسری می‌داد. سلطان و دیگران در توجیه این ناتوانی به مشیت‌گرایی روی آورده و آن سرنوشت شوم را ادبار خدا خواسته برای ایرانیان و اقبال ایزد خواسته برای مغولان به شمار آوردند. به این تعبیر مغولان مهاجم به ایران که در خون‌ریزی حدی نشناختند، مأموران الهی قلمداد شدند که مجازات خداوند را به سزای ناشایستگی‌های ایرانیان شامل حالشان ساختند. درماندگی اکتسابی، ایرانیان عهد سلطان خوارزم‌شاهی را دچار استیصال رفتاری و بلا تکلیفی زمین‌گیری ساخت تا ناکام کشور به کام دشمن دهند اما این تعابیر که به وفور

در تاریخ ایرانیان قابل مشاهده است، استیصالی شخصیتی در خلیفات ایرانیان رقم می‌زند که به رفتارهای محافظه‌کارانه بازدارنده و تسلیم طلبانه عادت، خوگیرند. تفسیر ما از حادثه شوم شکست از مغولان همچنان در تقابل با تعابیر دلیل تراشانه‌ای قرار دارد که به جای جستجوی علل شکست در خود ایرانیان و رفتار و شخصیت آنها به دشمنانی موهوم و غیر مصداقی معطوف می‌شود.

پی‌نوشت

۱- تعابیر نسوی و ابن اثیر بعد گرفتار آمدن لشکر سلطان محمد به برف و بوران و بی سرانجامی حمله به بغداد اوج باورهای خرافی پس رویدادی است "آن آستانه‌ای است که حق تعالی پیوسته به ملائکه سماوات آن را محافظت می‌کند و در ادامت و ابقاء آن سرّی است که عقل مختصر به کنه آن نرسد و هر که با آن خاندان عناد ورزد جز خسران مشاهده نکند" (ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۳۱۸-۳۱۷؛ نسوی، سیرت جلال الدین، ص ۳۲). جوینی نیز می‌نویسد: "که این چشم زخمی بود بر چهره اقبال و خدشه بر صفحات احوال او (سلطان محمد) و از آن وقت باز دواعی ادبار تجاوب نمود و قوافل حرمان و خدلان تناوب کرد (جوینی، ج ۲، ص ۹۸).

۲- محمد بن نظام الملک مسعود هروی از وزرای حکومت خوارزم‌شاهی و از غلام زادگان ترکان خاتون بوده است. او هفت سال وزارت داشت و در این مدت به دلیل زیاده‌روی و دراز دستی در احوال مردم و همین‌طور وجوهات دیوانی و ظلم و ستم بسیاری که از او صادر می‌شد، از سوی سلطان عزل و از درگاه طرد و رانده می‌شود. سلطان با آن که از رشوه ستانی هروی و معوق و معطل گذاردن امور ملک به این جهت از سوی او مطلع بود توانایی کشتن وی را نداشت و تنها به عزل و فرستادنش به نیشابور اکتفا کرد.

۳- رفتار سلطان نشان می‌دهد او غالباً در ملاحظه قدرت بازدارنده‌ای که در درون داشت دچار تردید و تعارض می‌شد و در اتخاذ تصمیم به ویژه در مواضع و مواقع خطیر دچار بلا تکلیفی می‌گشت، این حالات در وی نوعی اتکای به غیر و فقد اعتماد به نفس پدید آورده بود. این تعارضات بازدارنده درون روانی *interpsychic*، به سرعت ابتکار عمل را از او می‌ستاندند، چنان که در عزم تأدیب هروی ناتوان گشت و باز ایستاد و تنها

عزلش نمود، و این سردار مورد حمایت مادر همچنان در حوزه اقتدار ازلیغ شاه باز به صدارت رسید و به رشوه ستانی تداوم داد و چنان که در ولیعهدی جلال الدین فرزند بزرگ و رایزن مدامش ناکام ماند و مقهور قدرت مادر شد. تسلط مادر بر سلطان در شخصیت وی عاملی زمینه ساز از تردید فراهم ساخته بود که اگر عامل بیرونی آشکارساز نیز مزید و مکمل آن می شد، تردید و بی تصمیمی بروز عینی می یافت. تردید سلطان در رویارویی با مغولان با ترسی که از آنان به یکباره در وجودش همه گیر و جاگیر گشت - یعنی دو وجه درونی و بیرونی یا عوامل زمینه ساز و آشکارساز ترکیب شدند - به استیصال و زمین گیری وی انجامید.

۴- Helplessness اصطلاح اختصاصی مارتین سلیگمن، در فرایند تکوین این درمادگی در فرد، فرد برخلاف یادگیری که توانایی پیش بینی پس آیندی از روی رفتار به خصوصی است، می آموزد که رفتار وی به پس آیند مورد انتظار منجر نمی شود، آن رفتار وسیله کسب آن پس آیند و هدف به حساب نمی آید و این دو از یکدیگر مستقل بوده و هر گونه رفتار و کوششی بی سرانجام است.

۵- به ترس مرضی شدید و غیرمنطقی و نامتناسب با موضوع ترس گفته می شود که در فرد حالتی بهت زده و خشک ایجاد می کند و عملاً ناتوان از هر گونه مقاومتی می سازد.

۶- self statement حالتی که فرد مستمراً با تلقین ناتوانی و از عهده بر نیامدن در رویارویی با امور به صورت کلامی به خود هر گونه جرأتی را از خویش سلب می کند.

منابع و مأخذ

- ۱- ابن اثیر، علی بن محمد، ۱۳۷۰، تاریخ کامل، ج ۱۲، برگردان حمیدرضا آژیر، تهران، اساطیر.
- ۲- افلاکی، شمس الدین احمد، ۱۹۵۹، مناقب العارفین، ج ۱، تصحیح، حواشی و تعلیقات تحسین یازیجی، انتشارات انجمن تاریخ ترک.
- ۳- بیانی، شیرین، ۱۳۷۱، دین و دولت در ایران عهد مغول، ج ۱، مرکز نشر دانشگاهی،

- ۴- تغری بردی، جمال الدین ابی محسن یوسف، ۱۳۵۵، النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره جزء ۶، قاهره، مطبعه دار الکتب المصریه.
- ۵- جوینی، علاء الدین عطاملک بن بهاء الدین محمد بن محمد، ۱۳۷۸، تاریخ جهانگشای، به اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، ج ۲، نقش قلم.
- ۶- خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار، ۱۳۳۸، دیوان اشعار، سید ضیاءالدین سجادی، بی نا.
- ۷- سراج، قاضی منهاج، طبقات ناصری، ۱۳۴۲، ج ۱، تصحیح، مقابله و تحشیه و تعلیق عبدالرحی حبیبی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان.
- ۸- شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد، ۱۳۶۳، مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، امیرکبیر.
- ۹- شیرازی، فضل الله بن عبدالله، ۱۳۳۸، تاریخ و صاف الحضره (در احوال سلاطین مغول)، به اهتمام محمد مهدی اصفهانی، کتابخانه ابن سینا.
- ۱۰- فصیحی خوافی، ۱۳۶۸، مجمل فصیحی، ج ۲، مقدمه، تصحیح و تحقیق سید محسن ناجی نصرآبادی، اساطیر.
- ۱۱- فیض الاسلام، علی نقی، ۱۳۲۸، ترجمه و شرح نهج البلاغه، بی نا.
- ۱۲- مستوفی، حمدالله، ۱۳۶۲، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، امیرکبیر.
- ۱۳- میرخواند، میرمحمد بن سید برهان الدین خاوند شاه بلخی، ۱۳۷۳، روضه الصفا، تهذیب و تلخیص عباس زریاب خویی، ج ۴، انتشارات علمی.
- ۱۴- نسوی، شهاب الدین محمد خرندزی زیدری، ۱۳۴۴، سیرت جلال الدین منکبری، تصحیح، مقدمه و تعلیقات مجتبی مینوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۵- همدانی، رشیدالدین فضل الله، ۱۳۷۳، جامع التواریخ، تصحیح و تحشیه محمد روشن، مصطفی موسوی، ج ۱، نشر البرز.